

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دختر زیای آبادی و گرکها

فرج الله افصلي



سرشناسه	: افضللی، فرج‌الله، ۱۳۳۶ -
عنوان و نام پدیدآور	: دختر زیبای آبادی و گرگ‌ها / فرج‌الله افضللی.
مشخصات نشر	: کرمان: نشر فانوس، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری	: ۸۰ص. ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابک	: 978-600-8056-69-0
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	: Persian fiction -- 20th century
رده بندی کنگره	: PIR ۸۳۳۴ ۱۳۹۷ ۳۰۵۵۳۶۵۳ / ف
رده بندی دیویی	: ۶۲/۳۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۳۳۹۶۶۵

دختر زیبای آبادی و گرگ‌ها

مؤلف: فرج‌الله افضللی

ناشر: فانوس کرمان (۱۳۹۳: ۲۴۴۵)

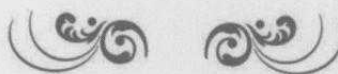
نوبت چاپ: اول / ۱۳۹۱

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

چاپ و صحافی: کرمان تکثیر ۱۳۹۵/۸۶۵۴

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۵۶-۶۹-۰

قیمت: ۸۰۰۰۰ ریال





فهرست مطالب

۴.....	مقدمه مؤلف
۸.....	اجرای سَکلو
۱۶.....	دختر زبای آرای و گرگ‌ها
۵۳.....	ماجرای غزاله
۶۱.....	ماجرای قبرگن
۷۲.....	ماجرای ستاره دماغ بریل

www.ketaboo.ir



مقدمه مؤلف

به نام خداوند مهربان بی‌همتا و خالق جهان آفرین

در ناامیدی بس امید است پایان شب سیه سپید است

من از کودکی مشغول و علاقه زیاد به خواندن و نوشتن داشتم؛ درباره این علاقه‌ام چند خاطره می‌نویسم. در کتاب «ماجراهای فلفل» نوشته‌ام. من در کودکی وقتی که سن و سال بسیار پایینی داشتم، پدر و مادرم را یکبار از دیگری از دست دادم و از آن‌ها هیچ خاطره‌ای ندارم. حتی شکل و شمایل و چهره آن‌ها را به خاطر نمی‌آورم. من در خانه برادرم، «ماشاالله افضلی»، که همسرشان دختر عمویم هستند، زندگی می‌کردم. یادم می‌آید آن زمان خیلی دلم می‌خواست باسواد شوم. اما هیچ مدرسه‌ای مرا ثبت نام نمی‌کرد؛ چون شناسنامه نداشتم. ولی همیشه در رویای باسواد شدن بودم. از پاکت سیگار دفترچه



درست می کردم و از چوب کوچکی، که سر آن را با چاقو می زدم، به عنوان مداد و از دوده بخاری دیواری به عنوان مرکب استفاده می کردم؛ روی دفترچه کوچکم را خط و خال می کشیدم و بعد در جیب پیراهنم می گذاشتم و یک سوزن قفلی سر جیبم می زدم تا وقت کار کردن و بازی با بچه ها دفترم گم نشود. گاهی دفتر و مداد جیبی ام را به بچه ها نشان می دادم و به اصطلاح قیافه می آنرفتم و پز می دادم. بچه ها هم قبول می کردند که من باسواد هستم و این خیال را من دوست می شدند. بعدها در کلاس های شبانه ثبت نام کردم. همین که حروف الف و ب را یاد گرفتم با آن ها جمله می ساختم و مطالب کوتاهی که دیگران از روزنامه یا کتابی می خواندند، یادداشت می کردم. سپس آن یادداشت ها را نگه می داشتم و قصه و داستان ها را بلند می گفتم. آن قدر در ذهنم به خاطر می سپردم و از تخیلات خودم جملات خنده داری به آن ها اضافه می کردم و برای بچه ها قصه می گفتم. آن قدر در بین بچه ها مشهور شدم، که اگر یکی از آن ها با والدین خود مرا می دید، از آن ها می خواست که به من بگویند برایش قصه تعریف کنم. اگر بچه ای بیمار می شد از من می خواستند او را با قصه گوئی



سرگرم کنم. سال‌ها گذشت و بعد از انقلاب اسلامی در جهاد سازندگی مشغول به کار شدم. بعد از گذشت دو، سه سال، با سفارش جناب آقای «عباس نگارستانی» مدرک پنجم ابتدایی را از آموزش و پرورش شهرستان راین گرفتم و سپس به پیشنهاد ایشان به کتابخانه کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان به عنوان خدمتگذار منتقل شدم. در همان جا به مطالعه کتاب‌های داستانی و تاریخ مشغول شدم و تصمیم گرفتم داستان بنویسم و این کار را ادامه دادم. منی هنوز بسیاری از کلمه‌ها را یاد نگرفته بودم. خیلی دلم می‌خواست بنویسم. بشوم و کتاب و نوشته‌هایم را به چاپ برسانم، ولی این کار غیر ممکن بود تا این که بین سال‌های ۹۲، ۹۳ در شهرستان بردسیر با خانم «رانی» به نام جناب آقای دکتر «محسن قائمی» آشنا و دوست شدم. وقتی که ایشان از علاقه‌مندی من به نویسندگی آگاه شد مرا تشویق و راهنمایی کرد. با کمک دکتر قائمی دو جلد کتاب به نام‌های «احیای فلفلو» و «ترک اعتیاد و مهر مادر» به چاپ رساندم. اکنون در کتابی که پیش روی شماست سه داستان گنجانده شده است. هر سه فضای بومی دارند و دو داستان «سُکُلو» و «قبر کن» از مایه‌های



طنز قابل توجهی برخوردار هستند. این مجموعه، سومین کتابی است که به چاپ می‌رسانم و امیدوارم همانگونه که خداوند آرزوی کودکی مرا پس از آن همه انتظار و سختی برآورده کرد و توانستم داستان بنویسم، همواره پشتیبان و یاور شما نیز باشد. در ضمن اگر خدا بخواهد در نظر دارم بعد از این نیز کتابی شامل قصه‌هایی که در کودکی شنیدم، تألیف کنم. این قصه‌ها بسیار خنده‌آور و پرشاد هستند و خواندن آن‌ها برای مخاطبان عزیز، به ویژه همشهرین، بزرگوار و فرهنگی کرمانی خالی از لطف نیست و امیدوارم با این کار بخند و تبسمی بر لب خوانندگان جاری شود. در پایان از همه عزیزانی که مرا در این راه یاری کرده‌اند صمیمانه سپاسگزارم. هرگز فراموش نکنم که خواستن توانستن است.

والسلام

از شهرستان راین استان کرمان، فرج الله افضالی